

الگوی کمونیستی سلطه

نظریه دولت در مارکسیسم از دیدگاه‌های مختلف مورد بحث قرار گرفته است. نوشته‌های بسیاری به این مبحث مهم اختصاص یافته است، با این حال، گفتگو و جدل در باره آن با دگرگونه‌گون آن هنوز جریان دارد و آرای متنوع نویسندگان نمایشگر کوشش‌ها ناهیبی ستر جهت روشنگری یکی از مباحث مجادله‌انگیز زمان ما. در این میان، اما ما باید میان دو کوشش تفاوت گذاشت. نخست کوششی ست علمی که هدفی جز دستیابی به حقیقت ندارد و بر آن نیست اطلاعات و داده‌های به دست آمده را فدای حزب‌گیری و مقاصد علمی سیاسی بکند. دوم کوششی ست متعبدانه که در میان فعالان سیاسی، حزب‌ها را رکنیستی هواخواه‌دار دو، بنا بر سنت، گرایش به آن دارد که عمل سیاسی روزانه را از طریق نظریه سیاسی توجیه کنند. این گروه، چنان که تجربه نشان داده است، به موفقیت در امر سیاسی بیشتر ارجح می‌گذارد تا به موفقیت در دستیابی به حقیقت. مقاله حاضر را باید در شمار کوشش‌های نویسندگان گروه نخست دانست. هدف نویسنده روشنگری ست و با آن که مدتی از تکلیف مقاله می‌گذرد، اما همچنان، به سبب خصلت علمیش، اعتبار خود را حفظ کرده است. نویسنده، در آغاز، مبنای نظریه "مارکس و انگلس" را مطرح می‌کند و سپس تحولی را که توسط "لنین" در این نظریه صورت گرفت مورد بحث قرار می‌دهد. واقعیت سلطه کمونیسم در دوران "استالین"، بخش دیگر این مقاله است و بخشی نیز به کوشش‌های "استالین زدایی" در شوروی اختصاص یافته است. نویسنده مقاله را با نگاهی به تجربیات بین‌الملل کمونیسم به پایان می‌برد.

مقاله حاضر، از سوی دیگر، باید ادامه دو مقاله پیشین که در باره الگوی لیبرال و فاشیستی سلطه بودند، در شمار آورده شود که خواننده را با یکی دیگر از اشکال مهم سلطه در دوران ما آشنا می‌سازد. ترجمه این مقاله نیز، همانند مقاله پیشین، توسط آقای دکتر چنگیز پهلوان صورت گرفته است.

نامه پژوهشکده
سال چهارم، شماره ۲-۱
بهار و تابستان ۱۳۵۹

۱ - دریافت "مارکس" و "انگلس"

اگر چه توجیه تمامی شکل‌های موجود سلطهٔ کمونیستی بر اساس آموزه‌های "مارکس" و "انگلس" صورت می‌گیرد، اما هیچیک در بارهٔ جزئیات محتوای نظم جامعهٔ کمونیستی سخنی نگفته است. این کاملاً "باخصلت تفکر آنان مطابقت داشت. تفکر آنان، در وهلهٔ نخست، رونی بود استقادی برای تجزیه و تحلیل نظم با جامعهٔ آن روز (یعنی سرمایه‌داری بالنده)، در حالی که هر دو به نقش علمی خود به عنوان یک نقش سیاسی آگاهی داشتند و روش خود را به مثابهٔ اسلحهٔ طبقهٔ مشخصی (پرولتاریا) می‌نگریستند. وظیفهٔ تاریخی این طبقه، از میان برداشتن تضادهای جامعهٔ سرمایه‌داری (و نه همهٔ تضادهای ممکن زندگی بشری) بود. منظور از آنچه آمد این نیست که "مارکس" و "انگلس" - بسان همهٔ انقلابیون - تصویری از جامعهٔ آینده نداشتند، اما اگر آنان می‌خواستند به روشهایشان در برابر نظر پردازی غیر علمی وفادار بمانند، مجاز نبودند الگویی کامل از نظم جامعهٔ کمونیستی سازند. آنان می‌توانستند تنها آن دسته از مسائل اساسی نظم پس از انقلاب را روشن سازند و به عنوان هدف‌های گذار از جامعهٔ کنونی تعیین کنند که در ارتباط با مرحلهٔ رشد موجود نیروهای مولده حل شدنی بودند و امکان داشت از طریق تضادهای درونی جامعهٔ سرمایه‌داری به ساخت آنها بایل آمد. همس میزان از خصلت قابل شناخت نظم جدید را "مارکس" و "انگلس" هیچگاه به صورت منظم و مرتبط بیان نکرده‌اند. از اینرو باید از برخی اظهارات پراکندهٔ آنان که در ادراک تاریخی و نظریهٔ انقلابی شان جای یافته‌اند، استنناحانی به عمل آورد.

"مارکس" و "انگلس" بر این نظرند که شیوهٔ تولید کالاها در جامعهٔ نه فقط بر سازمان اقتصادی، که بر تمامی سازمان جامعهٔ ما نیز می‌نهد. نیروهای مولدهٔ معینی، روابط اجتماعی متناسب با خود را بوجود می‌آورند و هرگونه تغییری در نیروهای مولده منجر به تغییر در این روابط می‌گردد و در نتیجهٔ دگرگونی جامعهٔ راه‌سار می‌آورد. نیروهای مولدهٔ جامعه در مرحلهٔ معینی از رشد خود با روابط تولیدی موجود با به اصطلاح حقوقی با مناسبات ملکی که تاکنون در جابجوب آن حرکت می‌گردند، در تضاد قرار می‌گیرند، در اثر شکل‌های رشد نیروهای مولده، روابط بااد شده به صورت مانع تکامل این نیروها در می‌آیند (مارکس، انتقاد اقتصاد سیاسی). این تضاد در حوزهٔ سیاسی و اجتماعی به شکل نبرد طبقاتی تجلی می‌کند که موتور فرایند تاریخی (و نه تمامی فرایند تاریخی) را می‌سازد و به انقلابی می‌انجامد که به وجود آورندهٔ سازمان اجتماعی نوینی است که با نیروهای مولدهٔ تغییر یافته تطبیق می‌کند.

"مارکس" و "انگلس" در ارتباط با نظم جامعهٔ سرمایه‌داری پیداری از نظم آینده در

برابر واقعیت نمی‌نشانند، بلکه در همان جامعه در جستجوی علل، گرایشها و شکل‌های دگرگون کردن سرمایه‌داری‌اند. طبقه‌کارگر بر آن نیست که به آرمانی واقعیت بخشد، بلکه تنها می‌خواهد عناصر جامعه جدید را که در آغوش جامعه در هم شکننده بورژوازی رشد یافته‌اند، آزاد سازد، (مارکس، جنگ داخلی). از میان بردن سرمایه‌داری از نظر تاریخی به سبب تضادهای درونی آن (به‌ویژه در اثر تضاد میان تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی کالاها تولید شده) ضرورت می‌یابد. این تضادها در اثر بحرانها و نیروهای طبقاتی تشدید می‌شوند و به انقلاب اجتماعی می‌انجامد. پیش‌فرض این انقلاب از یک سو رشد شعور طبقاتی پرولتاریای انقلابی یعنی ایجاد پرولتاریا به عنوان "یک طبقه برای خود" است. از سوی دیگر، انقلاب به شرایط عینی بستگی دارد، زیرا: نظم یک جامعه همچنان پیش از آن که همه نیروهای مولده در درون آن رشد یافته باشند فرو نمی‌پاشد، و روابط تولیدی جدید و بالاتری به‌جای آن نمی‌آید، پس از آن که شرایط وجود مادی این روابط تولیدی در آغوش جامعه قدیم شکوفا شده باشد (مارکس، انتقاد اقتصاد سیاسی).

انقلاب سوسیالیستی نه تنها مشروط به موجود بودن طبقه پرولتاریاست تا این دگرگونی را به انجام برساند، بلکه همچنین مشروط به موجود بودن یک طبقه بورژوازی است که در دامانش نیروهای مولده اجتماعی بدان حد از رشد یافتگی رسیده باشند که انهدام قطعی نمایرات طبقاتی را ممکن سازند (انگلس). از این گذشته، این انقلاب به عنوان عمل ملل حاکم فقط یکباره و همزمان ممکن می‌شود که خود مشروط به رشد جهانی نیروی مولده و مبادله جهانی مرتبط با آن است (مارکس، انگلس، ایدئولوژی آلمانی). باید انقلابی همزمان در همه کشورهای متمدن، یعنی حداقل در انگلستان، آمریکا، فرانسه و آلمان باشد (انگلس، اصول کمونیسم). این انقلاب مطابق یک طرح جهانشمول صورت نمی‌گیرد، بلکه نوع و شیوه واقعیت یافتن آن به وضعیت منحصر تاریخی بستگی دارد. چه به صورت مسالمت‌آمیز - قانونی و چه به صورت قهرآمیز، چنین گذاری که از نظر محتوا به هر حال انقلابی است، بیان والاترین عمل دموکراتیک است.

نخستین هدف انقلاب سوسیالیستی رساندن پرولتاریا که تا کنون طبقه‌بی سرکوب شده بود، به مقام طبقه حاکم است. با انهدام مائین دولتی بورژوازی این امر تحقق می‌یابد و به استقرار دولت جدیدی در هیأت "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" می‌انجامد، زیرا دولت که خود محصول تضادهای طبقاتی است، دستگاه قهریه، سرکوب کننده‌ی است که از جامعه برای حفظ وحدت کل جامعه، منزوع می‌شود. این دستگاه قدرت دارای خصلت سیاسی است و در راه پاسداری ساخت عمومی روابط تولیدی معنی به‌کاربرد می‌شود و بدینسان به حفظ سلطه طبقه‌های حاکم اقتصادی - اجتماعی در برابر طبقه‌های فرودست

می پردازد. در برابر دموکراسی بورژوازی که در واقع دیکتاتوری بورژوازی است اکنون دموکراسی پرولتاریا که همان دیکتاتوری پرولتاریاست قرار می گیرد و طبقه های حاکم قبلی را که نماینده اقلیت بودند به کنار می زند. به همان سان که قدرت دولتی بورژوازی در شرایط بحرانی قوانینی را که خود در شرایط عادی برای گردش امور بازار ایجاد کرده است در هم می ریزد و دیگر احساس پایداری به آنها ندارد، به همین گونه نیز قدرت دولتی پرولتاریایی، به خصوص اگر حاصل انقلابی قهرآمیز بوده باشد، ناچار به از هم پاشیدن بنیاد نظام قانونی پیش از انقلاب می شود. دولت پرولتاریایی نظام قانونی موجود را به خدمت خود در می آورد و از انحصار قهر فیزیکی آن جهت دگرگون کردن روابط تولید سرمایه داری به روابط تولید سوسیالیستی سود می جوید و با دخالت در ساخت مالکیت و نظم حقوقی (که خود بیان روابط تولیدی جامعه است)، نظام قانونی جدیدی را بر پا می سازد.

این استنباط "مارکس" و "انگلس" از دیکتاتوری پرولتاریا در کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ که عمر کوتاهی داشت مثال مشخصی می یابد. کمون پاریس نشان داد که طبقه کارگر نمی تواند به سادگی ماشین دولتی را تصاحب کند و آن را برای مقاصد خود به راه اندازد (مارکس، جنگ داخلی)، بلکه باید این ماشین اداری - نظامی را درهم شکند (مارکس، نامه به گوگمن، به تاریخ ۱۲ آوریل ۱۸۷۱). خلق مسلح باید جانسپین ارتش حرفه ایی شود، نیروی پلیس باید غیر سیاسی شود، مجمعی برگزیده از طریق آرای عمومی استقلال کارکردی قوای سه گانه، قانونگذاری، اجرایی و قضایی را منتفی سازد، همه نمایندگان مجالس، کارمندان و قضات باید انتخابی و مسئول باشند و مردم بتوانند هر زمان که لازم بدانند آنان را فرا خوانند و حقوقشان نباید بیشتر از حقوق یک کارگر باشد.

دولت دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان ابزار قهر سیاسی نیز به شمار می رود و می تواند حتی در یک جنگ داخلی شکل نیروی سرکوب کننده و تروریستی به خود بگیرد، لیکن نقش سرکوب کننده، این دولت اکنون در خدمت اکثریت ملت و علیه یک اقلیت اعمال می شود و متکی به اراده آزاد پرولتاریا و متحدانش است. از اینرو، این دیکتاتوری یک دموکراسی است که در واقع در آخرین و بالاترین مرحله شکل گیری تاریخی هنوز به صورت یک دولت است، اما دولتی که در جریان از بین رفتن طبقات به تدریج خصلت سیاسی یعنی خصلت سرکوب کننده، خود را از دست می دهد و زوال می یابد. "انگلس" در آنتی دوریتنگ می نویسد نخستین عمل دولت، به عنوان نماینده، تمامی جامعه تصاحب و تساهل تولید به نام جامعه است که ضمناً آخرین عمل مستقل آن به عنوان دولت به شمار می رود. دخالت قهر دولت در روابط اجتماعی به تدریج در رهنه های مختلف یکی پس از دیگری زائد می شود و خود به خود فرو می نشیند. اداره چیزها و مدیریت فراگردهای تولید جایگزین حکومت بر افراد

می‌شود. دولت به کار زده نمی‌شود، بلکه تدریجاً زوال می‌یابد (انگلس، آنتی‌دورینگ) البته مرگ تدریجی دولت به شرایط اجتماعی-اقتصادی معینی (شرایط اجتماعی - اقتصادی جامعه، سی طبقه کمونیستی) بستگی دارد.

دیکتاتوری پرولتاریا برای "مارکس" و "انگلس" شکلی سیاسی است که رهایی اقتصادی کار را باید تحقق بخشد، زیرا سلطه سیاسی تولیدکننده نمی‌تواند در کنار ابدی ساختن بندگی اجتماعی او وجود داشته باشد (مارکس، جنگ داخلی). این دیکتاتوری باید به عنوان اهرمی پایه‌های اقتصادی را که وجود طبقات و نتیجتاً "سلطه طبقاتی ممتنی بر آنست، دگرگون سازد، یعنی به عنوان دولت گذار جامعه سرمایه‌داری به جامعه کمونیستی عمل کند. نخستین وظیفه این دیکتاتوری از بین بردن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و متمرکز کردن آنها در دست دولت است. این "سلب مالکیت از سلب مالکیت‌کنندگان"، مالکیت از دست‌رفته فردی کارگر را برای وی بازتولید می‌کند و تولیدکننده را دوباره در رابطه بی‌شخصی با کار قرار می‌دهد و استثمار انسان از انسان را از بین می‌برد. "مارکس" در جنگ داخلی در فرانسه می‌نویسد وقتی کار رهایی باید در نتیجه، هراسان یک کارگر می‌شود و کار تولیدی دیگر خصلت طبقاتی نخواهد داشت. از میان برداشتن مالکیت فردی بر ابزار تولید، نظارت برنامه‌ی اعضای جامعه بر تولید را ممکن می‌سازد و بدینسان بحرانهای ادواری ناشی از هرج و مرج تولید را از بین می‌برد. محتوای برنامه‌ریزی حالا دیگر سود انتراعی یکایک بنگاهها و شاخه‌های اقتصادی را هدف نمی‌گیرد، بلکه ناظر بر انسانی‌کردن فراکرد اقتصادی است که از اراده آگاه تولیدکنندگان وابسته ناشی می‌شود و خواهان حداکثر رهایی افراد از فراکرد کار از طریق کاهش زمان کار ضروری اجتماعی است (کار ضروری اجتماعی آن مقدار کاری است که برای ایجاد تولید اجتماعی مطلقاً لازم است)، از این گذشته، تعلیم و تربیت از نظر اجتماعی تنظیم می‌گردد. هدف این تعلیم و تربیت، فرد رشد یافته، کاملی است که نقش‌های اجتماعی متفاوتی را می‌تواند بر عهده گیرد و این فرد کامل به جای فرد ناکاملی است که تنها از عهده نقشن‌های اجتماعی جزئی بر می‌آید.

راه به سوی کمونیسم، یعنی آن‌سازمانی که در آن رشد آزاد هر کس شرط رشد آزاد همگان است، به دو مرحله تقسیم می‌شود. نخستین مرحله که بعدها عادتاً آن را سوسیالیسم نامیدند، مرحله‌ی است که از درون جامعه سرمایه‌داری برمی‌خیزد و تمام جوانب اقتصادی، اخلاقی و معنوی آن متأثر از جامعه، کهنی است که از آغوش بر می‌آید. در این جامعه توزیع برحسب یارده کار صورت می‌گیرد. در اینجا، تا حدی که مبادله کالا مبادله‌ی بین کالاهای هم ارزش باشد، همان اصلی که امر مبادله کالا را تنظیم می‌کند، حاکم است و محتوا و شکل تغییر یافته‌اند، زیرا تحت شرایط تغییر یافته هیچ کس نمی‌تواند چیزی به جز کارش

بدهد، چرا که هیچ چیز بر مالکیت فردی به جز کالاهای مصرف فردی افزوده نمی شود. حق تولید کنندگان به این کالاهای مصرفی هنوز به نسبت عرضه، کار آنها بستگی دارد و هنوز همان اصل مبادله، کالاهای هم ارزش حاکم است و هنوز منافع از اصول حقوقی بورژوازی است. "این حق برابر، حقیقتاً برابر برای کار نابرابر که تفاوت طبقاتی نمی شناسد... اما تلویحاً" استعداد نابرابر افراد را در نتیجه قابلیت کارآیی کارگران را به عنوان مزیت های طبیعی آنان می شناسد. از اینرو، بنا بر محتوایش حقیقتاً برابر، بیان همهء حقوق " (مارکس، انتقاد برنامه گوتا). مرحله دوم است که می تواند این "ناسامانیها" را براندازد: "در مرحله بالاتر جامعه کمونیستی، پس از آن که فرمان برداری اسارت بار افراد از تقسیم کار و همچنین تضاد میان کار فکری و بدنی محو شده باشد، پس از آن که کار به فقط وسیله زندگی، بلکه خود نخستین نیاز زندگی شده باشد، پس از آن که بار شد همه جانبه، افراد نیروهای مولده، آنان نیز رشد کرده باشند و همه چشمه های ثروت تعاونی به کمال جریان یابد، تازه آنوقت می توان از افق تنگ حقوقی بورژوازی فراتر رفت تا جامعه بر روی پرچم خود بنویسد: از هر کس به اندازه قابلیت هایش، به هر کس به اندازه، سیاهایش" (مارکس، انتقاد برنامه گوتا).

این مرحله پایانی کمونیسم که در ذهن "مارکس" چون طبیعیگری (ناتورالیسم) و اومانیزم کمال یافته تجلی می کند همانا جامعه بی طبقه است، که جامعه بی انسانی است و از اینرو، هیچگاه آزادی مطلق یک بهشت را تحقق نمی بخشد. کمونیسم "جهش بشریت از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی است"، تنها از این هنگام است که "انسانها با آگاهی کامل تاریخ خود را خود می سازند" (انگلس، آنتی دورینگ). "مارکس" هم آشکارا برای کمونیسم بین "قلمرو آزادی" و "قلمرو ضرورت" نمایز قائل شده است (سرمایه).

۲- سلطه بلشویسم در دوره "لنین" تا جامع علوم انسانی

نخستین کوشش در جهت واقعیت بخشیدن به جامعه آینده کمونیستی تحدید نظر در نظریه "مارکس" و "انگلس" است که بنا بر آن انقلاب پرولناریایی فقط به صورت همزمان در کشورهای سرمایه داری پیشرفته ممکن می بود و از ابرو امکان نداشت این انقلاب را در یک کشور یا موفقیت به سرانجام رساند. از سال ۱۹۱۵ "لنین" این استنباط را تنها برای مرحله قبل از به وجود آمدن سرمایه داری احصاری موجه می دانست. به نظر او سرمایه داری در شکل های احصاری و امپریالیستی اش به نظامی جهانی تبدیل شده است که در کل خود مستعد دگرگونی انقلابی است. در عین حال "لنین" از قانون ناموزون رشد اقتصادی و سیاسی سرمایه داری در دوران امپریالیسم که توسط خود او کشف شده بود،

نتیجه گرفت که پیروزی انقلاب پرولتاریایی در آغاز در برخی از کشورها یا حتی در یک کشور عقب مانده، سرمایه‌داری در صورت وجود شرایط سیاسی مناسب کاملاً ممکن است. هر چند برای ساختن سوسیالیسم، کشور مورد نظر به یاری کشورهای سوسیالیستی دیگر محتاج است. در اینجا تفاوت نظر او با نظرهای بعدی "استالین" مشاهده می‌شود. انقلاب پرولتاریایی ۱۹۱۷ در روسیه، عقب مانده، صنعتی، در نظر "لنین" فقط به عنوان آغاز و محرک انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته، صنعتی اروپا و آمریکا و مقدمه انقلاب جهانی معنا داشت. پایه‌گذاری کمینترن در سال ۱۹۱۹ نیز می‌بایست در خدمت همین هدف قرار گیرد.

"لنین" آموزه‌های "مارکس" و "انگلس" در باره انقلاب سوسیالیستی و جامعه کمونیستی آینده را در اساس پذیرفت، اما با توجه به شرایط ویژه روسیه تا حدی آنها را جزمی کرد و تغییر داد. کتاب *دولت و انقلاب* که در ماههای اوت - سپتامبر ۱۹۱۷ پس از وقایع ماه ژوئیه در پتروگراد نوشته شد، یعنی در دوره‌ای که او همواره به کشته شدن خود می‌اندیشید، موبد این گرایش جزمی است. این کتاب که در عین حال وصیت سیاسی او به شمار می‌آید، می‌بایست بعداً "مبانی حقوقی نخستین قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی فدراتیو شوروی (ژوئیه ۱۹۱۸) را بسازد. روش قهرآمیز انقلابی (شورش مسلحانه) که برای روسیه سال ۱۹۱۷ و در آن هنگام با توجه به شرایط جنگ برای اکثر کشورهای دیگر اروپا به عنوان تنها روش ممکن مطرح بود، برخلاف نظر "مارکس" و "انگلس" مطلق گرفته شد و آن را امکانی مشخص و واقعی برای همه کشورها در همه دورانها اعلام کردند. دست اندازی جزمی "لنین" به تجربیات کمون پاریس که "مارکس" آنها را در پیام های شورای عمومی بین‌الملل اول منعکس کرده بود، بر سیر انقلاب روسیه تاثیر بسزایی داشت. "لنین" شوراهایی را که در جریان انقلاب ۱۹۰۵ خود به خود ایجاد شدند و در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ نیز باز به همین سان خود به خود پدید آمدند، نخست با تردید و تنها به عنوان ابزار کمکی مبارزه در انقلاب داوری می‌کرد. در سال ۱۹۰۷ هنوز "لنین" اظهار می‌داشت که ایجاد چنین شوراهایی تنها "در موارد ضروری" مجاز است و به این نکته توجه می‌کند که چنین ارگانهایی "وقتی که سوسیال دموکراسی کار خود را در بین توده‌های پرولتاریا به درستی سازمان دهد، زائد می‌شوند". مدتی بعد او نقش دوگانه شوراهای را می‌شناسد. به عنوان ابزار خاص انقلاب و به عنوان ارگان قدرت دولت جدید پرولتاریایی که متحد کننده قوه مقننه و مجریه است. بدینسان دیکتاتوری پرولتاریا که تا جنگ جهانی اول در سوسیال دموکراسی بین‌المللی پذیرفته شده اما از نظر محتوا نامعین مانده بود، برای نخستین بار در سال ۱۹۱۷ از سوی "لنین" معنایی مشخص یافت.

دولت شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان . "لنین" با خوشبینی ، این قدرت عمومی را که نافی پارلماناریسم بود چنین نامید: چیزی که در واقع دیگر دولت نیست ، زیرا مطابق نمونه کمون پاریس ، قدرت شورایی نه به پلیس ، نه به ارتش منظم و نه به نظام کارمندی بهره‌مند از امتیازات ، احتیاج داشت . همه صاحب‌منصبان را می‌بایست انتخاب می‌کردند و در هر لحظه می‌شد آنان را از سمت خود عزل کرد . حقوق تمامی آنان در سطح حقوق کارگران پرداخت می‌شد . "لنین" می‌نویسد با تعمیم دموکراسی بر چنین اکثریت بزرگی از مردم ، دیگر ضرورت وجود "ماشین" ویژه‌ئی برای سرکوبی از بین می‌رود . طبیعی‌ست که استثمارگران قادر نیستند بدون چنین "ماشین" پیچیده‌یی به سرکوبی مردم بپردازند ، اما مردم می‌توانند با "ماشین" بسیار ساده‌یی ، شاید هم بدون چنین "ماشینی" بدون آن که دستگاه خاصی را در اختیار داشته باشند ، به مدد سازمان ساده توده‌های صلح (به صورت شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان) استثمارگران را سرکوب کنند . با توجه به شرایط پیچیده تاریخی - اقتصادی ، تصور "لنین" از هدایت اقتصاد توسعه نمایندگان مردم در شوراها نیز خوشبینانه و غیر واقعی بود .

یکسان‌گرفتن شوراها با کمون پاریس ، تفاوت میان شرایط ویژه اوضاع ۱۸۷۱ پاریس و واقعیت‌های جامعه روسیه پس‌از جنگ را نادیده می‌گذارد . "لنین" فکر می‌کرد کارکردهای دولت و اقتصاد در چارچوب سرمایه‌داری به قدری ساده شده‌اند که می‌توان آنها را به صورت اعمال ساده‌یی چون شت ، ضبط و نظارت در آورد ، و هر فرد عادی که خواندن و نوشتن بداند قادر به اعمال آنهاست . اما گذشته از آن که اکثریت جمعیت روسیه را بی‌سوادان تشکیل می‌دادند ، شوراها هیچگاه نمی‌توانستند به عنوان ارگان یک دموکراسی استادیی جان‌نشین و در برگیرنده تمامی فعالیت‌قدرت دولت بشوند ، به ویژه که نه تنها کارکردهای دولت ساده نشده بود بلکه به سبب توجه به حوزه‌های جدید و قبول وظایف تازه ، پیچیدگی نیز یافته بود . بدون داشتن یک دیوان سالاری خاص و بدون قائل شدن به تفاوت‌های حقوق و دستمزد میان وظایف پیچیده یک دیوان سالار و فعالیت‌های روزانه تولیدی یک کارگر و دهقان ، حل مسائل متنوع و ویژه انقلاب روسیه ممکن نمی‌شد ، مسائلی نظیر: صنعتی کردن و تربیت افراد در جهت رعایت نظم کار که با صنعتی شدن مرتبط است و همچنین امحاء بی‌سوادی .

در همان ماه‌های نخست پس از انقلاب اکتبر معلوم گشت که الگوی لنینی گذار از سرمایه‌داری به اولین مرحله کمونیسم ، و همی بیش نیست . حتی اگر شوراها نمایندگی اکثریت بزرگی از مردم را می‌داشتند ، بدون کمک سازمان‌هایی که به صورت مرکزی هدایت شده باشند (که تازه به نوبه خود دستگاه‌های اداری متمرکزی پدید می‌آوردند که با مردم

شباهتی ندارند) ، نظم جدید نمی‌توانست کامیاب شود . این جریان اجتناب ناپذیر که تنها سازمان متمرکز آن حزب بلشویک با نیروی محرکه مرکزی بود ، و در دریافت آغازین "لنین" در کتاب دولت و انقلاب نقش کاملاً دست دوم یافته بود ، بالاخره رهبری شوراهارادراختیارگرفت و از این طریق بالضروره ، شوراهار را از پایه دموکراتیک خود محروم ساخت . به همان میزان که انقلاب روسیه از کمک بین‌المللی بی‌بهره می‌ماند و در عین حال با جنگ داخلی و دخالت از خارج تهدید می‌شد ، تسریع می‌گردید . اما حتی پس از دفع این دو خط و از میان برداشتن کمونسم جنکی که تا حدی نتیجه آنها بود ، دموکراسی پرولتاریایی نتوانست شکوفا شود ، زیرا عقب‌نشینی به سوی " سیاست‌نوین اقتصادی " (۱۹۲۱) - مجاز شمردن مجدد سرمایه ، کوچک خصوصی و تجارت خصوصی - به نظارت سخت‌تر دولت نیازمند بود ، و در این میان معلوم شده بود که عمل نظارت راهبر " آشیزی " نمی‌تواند به عهده بگیرد .

انقلاب در سال ۱۹۲۱ به ظاهر بر همه دشمنان شرافت‌آورد ، اما با این حال بزرگترین دشمن انقلاب هنوز شکست نخورده بود : عقب ماندگی کشور که در اثر جنگ داخلی و دخالت های خارج شدت بیشتری یافته بود . در مقایسه با سال ۱۹۱۳ در آمد ملی به یک سوم تنزل یافته بود ، تولید صنعت از یک پنجم نیز کمتر شده بود ، ارتباطات به کلی درهم شکسته بود ، مبادله کالا میان شهر و روستا منوقف مانده بود و شهرها از سکنه خالی شده بود (جمعیت مسکو به نصف و بیژروگراد به یک سوم جمعیت سال ۱۹۱۳ تقلیل یافته بود) . کارگران که همواره اقلیت کوچکی بودند - در سال ۱۹۱۳ صنایع بزرگ حداکثر سه میلیون نفر را به کار گرفته بودند - به نصف کاهش یافتند (یا در جنگ داخلی کشته شدند یا از نظر شعلی ارتقاء یافتند که آنان را با طبقه کارگر بیگانه کرد) ، بقیه نیز دچار فقر گشتند ، بایبی کار شدند یا در ازای مزدی که تنها بیست درصد از هزینه زندگی آنان را تامین می‌کرد ، کار می‌کردند و از اینرو ناچار بودند نیمی از تولید را بدزدند و در بازار سیاه برای به دست آوردن آذوقه مبادله کنند .

پرولتاریای روسیه که می‌بایست آگاهی طبقاتی داشته باشد و از نظر سیاسی فعال باشد تا بتواند در دولت جدید طبقه حاکم را تشکیل دهد ، یا دیگر وجود نداشت یا طبقه‌ئی گسیخته بود . حزب بلشویک که زیر نظر "لنین" به عنوان "پیشاهنگ" طبقه کارگر تربیت شده بود و در جنگ داخلی و بر خلاف مقاصد اولیه اش همه احزاب دیگر را کاملاً سرکوب کرده بود ، دیگر نمی‌توانست نماینده طبقه کارگر باشد ، زیرا خود برجای طبقه کارگر نشسته بود : دیکتاتوری پرولتاریا به دیکتاتوری حزب تبدیل شد .

از اینرو حزب می‌بایست خود را از نظر ساخت تغییر دهد . حزب بلشویک تا انقلاب

فوریه ۱۹۱۷ حزب توطئه‌گر انقلابیون حرفه‌ای بود و پس از کسب موقعیت قانونی کوشید تا خود را به صورت یک حزب دموکراتیک توده‌ای درآورد. این با نظریه "لنین" درباره حزب که در رساله‌های چه باید کرد؟ (۱۹۰۲) و یک گام به پیش دوگام به پس (۱۹۰۴) آمده بود، کاملاً مطابقت داشت. نظریه "لنین" برای دوره غیرقانونی سازمانی متمرکز و دارای انضباطی سخت و توطئه‌گرو بر خوردار از کوشندگان سیاسی را پیش‌بینی کرده بود، اما پس از پیروزی انقلاب می‌بایست به حزبی توده‌ای مطابق نمونه سوسیال دموکراسی آلمان تبدیل شود. در این نقش جدید حزب می‌بایست دوباره تحت نظارت "دستگاه" حزبی دربیاید. نخستین گام در این راه را کنگره دهم حزب در سال ۱۹۲۱ برداشت و گروه‌بندی درون حزبی را ممنوع اعلام کرد.

"لنین" تا هنگام مرگ خود گذاراجتناب ناپذیر دیکتاتوری پرولتاریا به دیکتاتوری یک حزب مقتدر از نظر رهبری را با نگرانی نظاره می‌کرد. در سال ۱۹۲۲ رهبری دولت را با انسانی مقایسه کرد که پشت فرمان ماشینی نشسته است ولی ماشینش در جهتی که او هدایت می‌کند نمی‌رود. آیا اوبدینسان به آنچه که فریدریش انگلس در کتاب جنگ دهقانی در باره توماس مونتس (Thomas Muenzer) نوشته است می‌اندیشید؟ "انگلس" می‌نویسد: بدترین چیزی که می‌تواند برسد رهبر یک حزب افراطی نباید اینست که مجبور شود در دوره‌ای حکومت را در دست بگیرد که جنش برای اعمال سلطه طبقه‌ای که او نمایندگانش هست، هنوز پختگی ندارد... آنچه که او می‌تواند بکند با اصول او، تمامی آنچه که تا کنون اعلام کرده است و با منافع بلافصل حزب او مغایرت آرد، و آنچه که او باید بکند، قابل اجرا نیست (جنگ دهقانی در آلمان).

امید "لنین" به این که قدرتی را که حزب موقتاً غصب کرده است دوباره به مردم بازگرداند با متوقف ماندن انقلاب جهانی از بین رفت. در ماه مارس سال ۱۹۲۱ در سومین کنگره کمینترن گفت: "با انقلاب جهانی به کمک ما می‌آید که در این صورت پیروزی ما حتمی است، یا ما کار فروتنانه انقلابی خود را با آگاهی به این نکته به سر می‌آوریم که حتی در صورت شکست، به امر انقلاب خدمت کرده‌ایم و تجربیات ما برای دیگر انقلابها مفید خواهند بود. برای ما روشن بود که بدون پشتیبانی انقلاب جهانی، پیروزی انقلاب پرولتاریایی غیر ممکن است" (آثارلنین).

۳- کمونیسم شوروی در دوره استالینیسیم

"لنین" هنگامی در گذشت (ژوئیه ۱۹۲۴) که آشکار شده بود که انقلاب روسیه در انزوا می‌ماند. تحول جامعه شوروی پس از "لنین" متکی بر دریافت "استالین" از "ساختن

سوسیالیسم در یک کشور" بود. برخلاف "مارکس"، "انگلس"، "لنین" و "تروتسکی" در اواخر سال ۱۹۲۴ "استالین" اعلام داشت بنای جامعه کامل سوسیالیستی در یک کشور، حتی کشور عقب افتاده‌ئی چون روسیه امکان پذیر است. "مارکس" و "انگلس" نه فقط سطح عالی رشد اقتصادی - فنی را شرط انقلاب برون‌تاریابی می‌دانستند، بلکه بنای جامعه سوسیالیستی را مشروط به آن فرض می‌کردند. آنچه آن دو پیش‌بینی کرده بودند در روسیه اتفاق افتاد: درجه عالی رشد نیروهای مولده هم به این دلیل شرطی است مطلقاً لازم که بدون آن فقط نقصان تعمیم می‌یابد، یعنی که به رغم احتیاج، دوباره نزاع بر سر آنچه که ضروری است می‌باید آغاز شود و تمامی نکتت گذشته تجدید گردد (ایدئولوژی آلمانی).

"انگلس" در جای دیگر می‌نویسد: تنها موقعی که نیروهای مولده به نسبت دوران ما به درجه‌ئی بسیار عالی از رشد رسیده باشند، می‌توان تولید را آنقدر افزایش داد که از میان برداشتن تفاوت های طبقاتی پیشرفت واقعی و مستمر باشد، بدون آن که وقفه‌ئی یا حتی پسرفتی در شیوه اجتماعی تولید به وجود آورد (آثار مارکس و انگلس).

"استالین" پس از پیروزی گروهش بر "چپ" ها که به دور "تروتسکی" و "راست" ها که به دور "بوخارین" گرد آمده بودند از نظریه سوسیالیسم در یک کشور نتیجه گرفت که روسیه را "به هر قیمتی" و "در کوتاهترین مدت" صنعتی کند. به همین جهت، کوشش برایین شد که با برنامه اول پنجساله و ایجاد واحدهای اجباری کشاورزی از سال ۹ - ۱۹۲۸ روند صنعتی شدن اروپای غربی که در طول یک قرن صورت گرفته بود، با سرعت هر چه تمامتر جبران گردد. اما در حالی که در جریان صنعتی شدن اروپای غربی انباشت سرمایه (به مفهوم مارکس) بر اساس سرمایه خصوصی صورت گرفت و این انباشت اولیه (که غالباً سرمایه خصوصی بود) در اثر اجبار اقتصادی انجام یافت (اصطلاح فقیرتر شدن توده‌ها در سرمایه‌داری آغازین را به خاطر بیاورید)، در روسیه با انباشت اولیه سرمایه توسط مالکیت بخش عمومی (دولت) برابر تولید و اجبار دستگاه اداری روبرو هستیم.

این انباشت اولیه سرمایه که به صورت اجباری و مبتنی بر پایه‌های غیر سرمایه‌داری انجام گرفت و متوجه ایجاد صنایع سنگین بود، ضرورتاً انصراف شدید مردم از مصرف را می‌طلبید و در نتیجه با منافع روزمره اکثریت بزرگ جمعیت مغایرت داشت. این جریان با یک جریان خشن تربیتی و آموزشی همراه بود. در جریان این آموزش توده‌های انسانی بسیاری که اجباراً از چارچوب اقتصاد ماقبل صنعتی آزاد شده و از روستا به سوی شهر رانده شده بودند، می‌بایست به انضباط کاری صنعتت جدید خو کنند. انزوای کشوری از هر جهت عقب افتاده، ضعف‌های طبقه کارگر، نقصان سنت دموکراتیک و صدمه خوردن نیروهای ضعیف دموکراتیک در جنگ داخلی می‌توانست فقط به یک دیکتاتوری مستمر به

عنوان شکل مناسب سیاسی انباشت اولیه، سرمایه به شیوه "سوسیالیستی" منجر شود. . . رهبری حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی که نتوانست به این مسئله پیچیده پاسخی تئوریک بدهد، به گونه‌ئی نادرست کوشید تا در قالب ایدئولوژی با آن بر خورد کند. به جای آن که به تجزیه و تحلیل دقیق بپردازد و تعیین کند در کدام مرحله از جریان رشد قرار گرفته‌اند، و به جای آن که بررسی کند به چه شیوه‌یی می‌توان حداقل بخشهایی از روشنفکران جدید و طبقه کارگر را در برنامه‌ریزی سهم کرد و بدین وسیله آنان را در جهت کسب شعور دموکراتیک تربیت کرد، "استالین"، همه اقدامهای سیاسی این مرحله را سوسیالیستی و دموکراتیک خواند. از اینرو، نظریه و عمل در تضاد کامل با یکدیگر فرار گرفتند.

تمامی بقایای زندگی دموکراتیک در حزب و شوراهای به شدت سرکوب و در نطفه خفه شد. حزب کمونیست که نماینده منافع بالفعل طبقه کارگر بود به حزب دستگاه دولتی و اقتصادی تغییر شکل داد. انضباط خشک ارتشی در حزب مستقر گردید و همه تصمیمات از رهبری کوچکی که در رأس سلسله مراتب حزبی قرار داشت، نشأت گرفت. دیکتاتوری حزب که در دوره "لنین" از دیکتاتوری شورای برخاسته بود، تغییر چهره داد و به دیکتاتوری یک فرقه تنزل یافت و در آخر به استبداد یک فرد انجامید که با وسایلی وحشیانه و با اشتباهات عظیم در امر برنامه‌ریزی و به قیمت ساستی غیرانسانی در جهت کارآتر کردن افراد، پیشرفت صنعتی را تحمیل کرد و از شوروی یک قدرت جهانی ساخت. رژیم خودکامه‌ئی که بخش بزرگی از دیوان سالاری را از شرکت در تصمیم‌گیری سیاسی محروم ساخت، یک نظام انتخاباتی که از طریق همه‌پرسی‌های ظاهری کار می‌کرد درست کرد و به ماشین سرکوبی عظیمی که ساخته بود اتکا داشت. در این میان دستگاه ترور که در جریان انقلاب به وجود آمده بود، تکمیل شد و وظایف جدیدی به عهده گرفت. این دستگاه به تدریج قوانین عمل خود را یافت و از ترور تدافعی در زمان جنگ داخلی به ترور پیشگیرانه و بالاخره به ترور تهاجمی روی آورد و گاهی اوقات در اعمال خود از هر گونه خردی بی بهره بود. در چنین شرایطی نظریه مارکسیستی تنزل یافت و به صورت ایدئولوژی توجیه کننده، پراکسیس استالینیستی درآمد. پذیرش قوانین نظام توزیع سرمایه‌داری منجر به ایجاد تفاوت‌های جدید در جامعه شد و فشر جدید ممتازی را به وجود آورد. با بهره‌گیری از تنش‌های اجتماعی، دیوان سالاری شوروی به مثابه مجری اقتصاد متمرکز و اجباری پدید آمد و خود را به گونه‌ئی فزاینده از مردم بیگانه کرد. با این حال تا وقتی که یکسانی اصل اجتماعی توزیع بر اساس کیفیت کار کسانی که کار می‌کنند نامین می‌شود و در نتیجه یک خلعت مهم عینی برای تفاوت گذاری اجتماعی میان حکومت کنندگان و حکومت شوندگان از بین می‌رود، نمی‌توان با کسانی

همرایی داشت که معتقدند اتحاد جماهیر شوروی در مفهوم مارکسیستی، جامعه‌شناسی طبقاتی است. دیوان سالاری شوروی هنوز فاقد پایگاه‌های اجتماعی است، یعنی سلطه آن متکی به هیچ یک از اشکال مالکیت نیست.

۴- استالین زدایی در کمونیسم شوروی

استبداد استالینیسم که متکی به دیوان سالاری بود، در عین حال شرایط نرم‌تر شدن و از بین رفتن بعدی خود را فراهم آورد. این استبداد در حالی که جامعه شوروی را صنعتی می‌کرد، عقب افتادگی آن را از میان برداشت و از این راه زمینه تغذیه خود را نابود ساخت. برای نخستین بار در تاریخ روسیه همزمان با صنعتی شدن، فشرده‌سویی از تحصیل کردگان فنی، اقتصادی و اداری به وجود آمده‌است. عقلاهی ایدئولوژی‌قلب شده مارکسیسم را پذیرفت، اما در دراز مدت می‌بایست بر تائید امنیت شخصی و آزادی نسبی پروتسهای علمی و تربیت متخصصان اصرار ورزد. همچنین کارگران که از نظر کمی و فرهنگی قدرتمند شده بودند، از حالت انفعالی بیدار شدند و به تدریج خواسته‌هایی در زمینه‌های آزادی و امنیت عنوان کردند. جنگ دوم جهانی، ضرورت از بین بردن نتایج جنگ پس از ۱۹۴۵ و خطرات "جنگ سرد" توانستند هنگام مرگ "استالین" این تضاد را پنهان نگاه‌دارند. کنگره‌های بیستم و بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی این تضاد را علناً مطرح کردند. آنچه به اصطلاح استالین زدایی نامیده می‌شود (عدم تمرکز دستگاه اقتصاد و دولت، جا انداختن عناصر حکومت قانون، کنار آمدن با نیازهای مصرفی و منافع اجتماعی مردم و...)، مبین پایان انباشت اولیه و آغاز انباشت ادامه یافته ثروت اجتماعی است. کاستن از دیکتاتوری و رشد دادن عناصر لیبرال در جامعه شوروی تبدیل به یک ضرورت اقتصادی شده است. اما روشن است که تحقق تدریجی این سیاست و گذار از "دیکتاتوری تربیتی" که تا سرحد ترور پیش می‌رفت و با دوران انباشت اولیه منطبق بود، نمی‌تواند بدون تضاد و بدون صدمات به اجرا در آید، بلکه باید بسیار آرام تعقیب گردد. هنوز از حضور عناصر دموکراتیک چون: شوراهای کارگری، انتخابات آزاد و مخفی شوراها، وجود احزاب مختلف یا حداقل وجود فراکسیون‌های مجاز در حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، استقلال سندیکاها، حق اعتصاب، شکل دموکراتیک برنامه ریزی و... خبری نیست. در عین حال به نظر می‌رسد که جامعه امروزین شوروی اساساً "آزاد است و می‌تواند در جهت هدف‌های خودش به هر جا که بخواهد برود.

نمونه رشد شوروی موجب می‌شود که از نظر روش‌شناسی به مسئله همسان انگاشتن دیکتاتوریهایی که در گرایش‌های نخستین خود پیشرو و انقلابی‌اند (آنهايي که در جامعه‌های

ماقبل صنعتی به منظور صنعتی کردن جامعه خود به وجود می آیند و از اینرو نیازمند نظریه‌ئی (عقلائی اند) با دیکتاتورهای فاشیستی در جامعه‌های صنعتی شده (آسپایی که می‌خواهند طبقات حاکم را در برابر سرنگونی محافظت کنند و از اینرو متوجه احساسات خودستیزانند)، با تردید بسیار برخورد کنیم. استثنای که امروزه رواج یافته است اینست که هر دو پدیده یاد شده را به سبب شباهت‌های ظاهری در مقوله "استبدادگرایی" (توتالیتریزم) جای دهند. اما این استنباط به تجزیه و تحلیل تفاوت‌های کیفی و محتوایی و همچنین فهم کارکرد تاریخی آنها راه نمی‌دهد.

۵- چرخش‌های کمونیسم بین الملل

روش "استالین" در همسان کردن هدف‌های کمونیسم بین الملل با هدف‌های ساختمان سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی، کمونیسم بین الملل را از صورت سازمان بین المللی انقلاب پرولتاریایی در آورد و به ابزارخواستهای عملی و روزمره، این هدف منزوی تبدیل کرد و شعبه‌های کمینترن را تسلیم منافع خاص حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی ساخت، که به اجبار می‌بایست حق انقلابی خود را در پای منافع ملی و سیاسی کرملین قربانی کنند. استالینیزم که تا اندازه‌ئی محمول دوران حقیض انقلاب بین المللی پس از ۱۹۲۳ بود، خود نیز در عین حال سدی در راه پیروزی انقلاب‌های پرولتاریایی در دیگر کشورها گردید. نظریه "تروتسکی" در باره امکان پیوند دادن انقلاب روسیه با انقلاب بین المللی از سوی "استالین" که متوجه ساختمان "خودکفای" اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود نادرده انگاشته شد. از موقعیت‌های انقلابی مثل وضعیت انگلستان در ۶-۱۹۲۵، چین در ۷-۱۹۲۵، آلمان در ۲-۱۹۳۵، اسپانیا در ۳۸-۱۹۳۱ و فرانسه در ۸-۱۹۳۶ نه تنها بهره‌برداری نشد، بلکه در آنها خرابکاری نیز به عمل آمد. انحلال کمینترن در سال ۱۹۴۳ نشانه بارز این بازگشت از روح اولیه بین المللی انقلاب روسیه بود که در خود اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی رشد "میهن پرستی شوروی" یعنی نوزایی تفکر راسیونالیسم روسی را که با کرایشهای "پان اسلاویسم" درآمیخته بود (اوج آن را در "جنگ کبیر میهنی" می‌بینیم) تسهیل کرد.

پس از سال ۱۹۱۷ نخستین پیروزی‌های انقلابی و مستقل کمونیست‌ها در یوگسلاوی (۱۹۴۴) و چین (۱۹۴۹) علیه اراده "استالین" به دست آمد. این پیروزی‌ها گروه‌بندی تک پایه‌ئی کمونیسم جهانی را که تحت نفوذ شوروی بود، منفجر کرد و در کنار الکوی شوروی برای ساختمان سوسیالیسم دو نظام دیگر را رشد داد. یوگسلاوی در مقایسه با شوروی توانست فترهای وسیعتری از مردم را در برنامه‌ریزی غیر متمرکز و اداره دستگاه

اقتصادی شرکت دهد. معهدا در این کشور فقط به میزان محدودی دموکراسی اقتصادی و سیاسی یافت می‌شود، زیرا بهره‌دهی اقتصاد یوگسلاوی هنوز محدود است. چین در مقایسه با شوروی کار ساختمان اقتصاد خود را در سطح نازلتری از بهره‌دهی آغاز کرد و از اینرو در زمینه سیاست داخلی از نظریه عمل استالینیستی حمایت می‌کند، در حالی که شوروی تکامل یافته، صنعتی سعی دارد به‌مدربج آنها را کنار بگذارد. در عین حال الگوی چینی از خصوصیات مستقل و منطبق با ویژگیهای ملی برخوردار است.

صرفنظر از کوبا و ویتنام که در آنها انقلابهای پیروزمند ضد استعماری مستقیماً به دگرگونیهای اجتماعی با خصلمت مارکسیستی تبدیل شده‌اند، باید از آن گروه از دولتهای غیر سرمایه‌داری نام برد که در نتیجه توسعه شوروی در جنگ دوم جهانی به وجود آمد، توسط نیروی نظامی تسخیر شد و از نظر ساختی به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی منظم شد: لهستان، جمهوری دموکراتیک آلمان، رومانی، چکسلواکی، مجارستان، بلغارستان، آلبانی و کره شمالی. در برخی از این کشورها قدرت شوروی توانست به بسیج محدود مردم منکی باشد. استثنائاً در کره شمالی و آلبانی این بسیج وسعت بیشتری داشت. رژیم استالینیستی که به وسیله ارتش سرخ تحمل شده بود، به ویژه در آن کشورهایی به‌سختی تحمل می‌شد که سنت دموکراسی بورژوازی داشتند و از نظر اقتصادی و فرهنگی بسیار رشد یافته بودند، حتی اگر از نظر اقتصادی (به‌ویژه مثل جمهوری دموکراتیک آلمان) به ناچار می‌بایستی فرامت جنگی قابل توجهی بپردازند. در جریان استالین زدایی بود که شوروی از فشار خود بر این کشورها کاست و در اثر تضاد میان مسکو و پکن بسیاری از آنها توانستند به میزان بیشتری استقلال ملی کسب کنند. این میدان عمل به آنها اجازه داد تا به‌هنگام ساختمان اقتصاد کشور خود ویژگیهای ملی را بیشتر مورد توجه قرار دهند و بسته به درجه رشد صنعتی خود بر الگوی یکی از دو قدرت بزرگ شوروی یا چین تکیه زنند. در نظام سیاسی این کشورها به سبب وجود احزاب اقماری که زیر نفوذ احزاب کمونیست قرار گرفته‌اند و از احزاب پیشین بورژوازی برخاسته‌اند، اصلاحات اندکی به عمل آمد. در جریان اختلافات جنبش جهانی کمونیستی با در نظر گرفتن منافع احزاب توده‌ئی کمونیستی در کشورهای دموکراتیک سرمایه‌داری متاخر، بالاخره نظریه اجتناب ناپذیر بودن راه قهر آمیز برای استقرار سوسیالیسم رها شد و نظریه مارکسیستی مربوط به امکان احتمالی گذار دموکراتیک پارلمانی و قانونی از جامعه سرمایه‌داری به جامعه سوسیالیستی دوباره مورد پذیرش واقع شد.

بالاخره باید به نقش نظریه مارکسیسم در زمینه جامعه، دولت و اقتصاد به‌هنگام ساختمان به اصطلاح سوسیالیسم مستعمرانی (که تا کنون به‌ندرت مورد بررسی قرار گرفته

است، اما نباید به آن بی توجه ماند (اشاره داشت . مثالی که دیکتاتوری انقلابی گروهی از نخبگان روشنفکری به دست داده‌اند و بر اساس آن به قصد جبران سریع برتری فنی و آموزشی کشورهای سرمایه‌داری نظریه‌ئی عقلایی را رهنمون خود کرده‌اند ، و همچنین برنامه‌ریزی منظم اقتصادی و مالکیت عمومی بر ابزار صنعتی تولید در شوروی ، موجب شده است که کشورهای عقب افتاده که تا چندی پیش تحت سلطهٔ استعمار قرار داشته‌اند ، به دنبال آن باشند که انقلاب اکثر را سرمشق قرار دهند . در این کشورها اغلب نظامهای تک‌حزبی که دارای منشاء غیرکمونستی ولی گرایشهای فزایندهٔ سوسیالیستی اند ، رشد می‌یابد .

ترجمهٔ چنگیز پهلوان



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی